

## نکته‌های خواندنی



سید جواد حسینی

### ۱. من از خدا حیا نکنم؟

امام زین العابدین علیه السلام درباره این سخن خداوند «لَوْ لَأَنَّ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ...»؛ «اگر برهان پروردگارش را ندیده بود...» فرموده است که همسر عزیز مصر به سمت بُت رفت و پارچه‌ای بر او افکند، یوسف به وی گفت: «تو از چیزی که نمی‌شنود و نمی‌بیند و درک نمی‌کند و نمی‌خورد و نمی‌آشامد حیا می‌کنی و من از کسی که انسان را آفرید و به او آموخت، حیا نکنم؟!» این است معنای

سخن خداوند که فرمود: «اگر برهان پروردگارش را ندیده بود...»<sup>۱</sup>

### ۲. حیا را بنگر

بحار الانوار از ابن عباس نقل نموده است که روزی زلیخا به یوسف علیه السلام گفت: چشم بردار و مرا بنگر. یوسف علیه السلام گفت: «أَخْشَى الْعَمَى فِي بَصْرِي!» از ناپیدا شدن چشمانم می‌ترسم.

۱. یوسف/۲۴.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام، شیخ صدوق، تهران، منشورات جهان، ج ۲، ص ۴۵، ح ۱۶۲.

۳. هر چه می‌کشم از دوست داشتن است

امام هشتم علیه السلام فرمود: «[هنگامی که یوسف علیه السلام وارد زندان شد]، زندانبان به یوسف علیه السلام گفت که من، تو را دوست دارم.

وی نیز پاسخ داد که هر بلایی به من رسیده، از دوست داشتن است. خاله‌ام مرا دوست داشت، مرا دزدید؛ پدرم مرا دوست داشت، برادرانم به من حسادت ورزیدند؛ همسر عزیز مصر، مرا دوست داشت، مرا به زندان انداخت.»

همچنین فرمود که یوسف در زندان به خداوند شکوه کرد و گفت: «پروردگارا! من به چه جرمی گرفتار زندان شدم؟»

زلیخا گفت: «چقدر چشم‌هایت زیباست!» یوسف علیه السلام گفت: «دو چشم، نخستین عضوهایی هستند که در قبر بر گونه‌هایم می‌افتند.» زلیخا گفت: «چه بوی خوشی داری؟» یوسف علیه السلام گفت: «اگر [بدی] بوی مرا سه روز پس از مرگم استشمام می‌کردی، از من فرار می‌کردی.»

زلیخا گفت: «چرا به من نزدیک نمی‌شوی؟» حضرت یوسف علیه السلام گفت: «با این دوری، به قرب پروردگارم امید دارم.» زلیخا گفت: «بستر من از حریر است، برخیز و خواسته‌ام را برآور.» یوسف علیه السلام گفت: «می‌ترسم بهره‌ام در بهشت از کف برود.» زلیخا گفت: «تو را به شکنجه‌گرها می‌سپارم.» یوسف علیه السلام گفت: «پروردگارم در آن هنگام مرا بس است.»<sup>۱</sup>

مَا أَطِيبَ رِيْحَكَ قَالَ لَوْ سَمِعْتُ رَائِحَتِي بَعْدَ ثَلَاثِ مِائَةِ مَوْسِمٍ لَهَرَبْتُ مِنْهُ قَالَتْ لِمَ لَا تَقْرُبُ مِنْهُ قَالَ أَرْجُو بِذَلِكَ الْقُرْبَ مِنْ رَبِّي قَالَتْ فَرَشِي الْحَرِيرَ فَقُمْ وَاقْضِ حَاجَتِي قَالَ أَخَشَى أَنْ يَذْهَبَ مِنَ الْجَنَّةِ نَصِيْبِي قَالَتْ أَسْلَمَكَ إِلَى الْمُعَذِّبِينَ قَالَ إِذَا بَلَغْتَنِي رَبِّي.

۱. بحار الانوار، علامه مجلسی، بیروت، دار احیاء التراث، ج ۱۲، ص ۲۷۰، ج ۴۵: قَالَتْ مَا أَحْسَنَ عَيْنِكَ قَالَ هُنَا أَوَّلُ سَائِقٍ عَلَى خَدِي فِي قَبْرِی قَالَتْ

گفت: «من از شخص خدا ترس نمی‌ترسم». وقتی بر یوسف وارد شد، یوسف به وی گفت: «زلیخا! چه شد که تو را رنگ پریده می‌بینم؟» زلیخا گفت: «سپاس، خدای را که پادشاهان را بر اثر معصیت، برده کرد و بردگان را به سبب اطاعت، به پادشاهی رساند.»

یوسف علیه السلام گفت: چه چیزی تو را بدان رفتار وا داشت؟» گفت: «زیبایی چهره‌ات.»

آن حضرت گفت: «چه می‌کردی اگر پیامبری را به نام محمد می‌دیدي که در آخر زمان خواهد بود و او از من، زیباروتر، خوش خلق‌تر و دست و دل بازتر است؟» زلیخا گفت: «راست می‌گویی.»

وی گفت: «چگونه دانستی که من راست می‌گویم؟»  
زلیخا گفت: «زیرا وقتی از او یاد کردی، مهرش در دلم افتاد.»

آن گاه خداوند متعال به یوسف وحی کرد: «زلیخا راست می‌گوید و

خداوند به یوسف علیه السلام وحی فرستاد: «تو آن را انتخاب کردی، آن هنگام که گفתי: "پروردگارا! زندان، برایم دوست داشتنی‌تر است از آنچه مرا بدان می‌خوانند." چرا نگفتی: "سلامتی و رهایی برایم دوست داشتنی‌تر است از آنچه مرا بدان می‌خوانند؟"»<sup>۱</sup>

۴. از خدا ترس نمی‌ترسم.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید که زلیخا از یوسف، [برای ملاقات] اجازه خواست. به وی گفته شد: «ای زلیخا! به سبب رفتارت با یوسف، خوش نداریم تو را نزد او ببریم.» زلیخا

۱. تفسیر قمی، علی بن ابراهیم قمی، نجف، مطبعة النجف الاشرف، ج ۱، ص ۳۴۵. قَالَ السَّجَّانُ يُوسُفَ إِنِّي لَأُحِبُّكَ فَقَالَ يُوسُفُ مَا أَصَابَنِي إِلَّا مِنَ الْحُبِّ إِنْ كَانَ خَالَتِي أُحِبُّنِي سَرَقْتَنِي وَإِنْ كَانَ أَبِي أُحِبُّنِي فَحَسَدُونِي إِخْوَتِي وَإِنْ كَانَتْ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ أُحِبُّنِي فَحَسَبْتَنِي قَالَ وَشَكَا يُوسُفُ فِي السِّجْنِ إِلَى اللَّهِ فَقَالَ يَا رَبِّ بِمَاذَا اسْتَحَقَّقْتُ السِّجْنَ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ أَنْتَ اخْتَرْتَهُ حِينَ قُلْتَ رَبِّ السِّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ هَلَّا قُلْتَ الْغَايَةَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ.

گذر کرد و او در محل زباله نشسته بود. در این هنگام، زن گفت: «سپاس، خدایی که پادشاهان را بر اثر نافرمانی برده ساخت و بردگان را بر اثر اطاعت به پادشاهی رساند. فقر به ما روی آورده است به ما صدقه‌ای بده. حضرت یوسف علیه السلام گفت: «ناسپاسی نعمتها، آفت استمرار آن است، کاری کن تا آلودگی گناه از تو پاک شود؛ زیرا جایگاه اجابت [دعا] دل‌های پاک و رفتار پاکیزه است.»

زلیخا گفت: «پس از آن ماجرا، جامه گناه بر تن نکرده‌ام و من شرم دارم که خداوند، مرا در جایگاه درخواست مهربانی ببیند و هنوز چشمانم اشک‌های لازم را نریخته و بدنم، پشیمانی شایسته را به جای نیاورده است.»

آن پیامبر الهی به وی گفت: «پس بکوش که ممکن است همین راه، تو را به هدف برساند، پیش از آنکه عمرت سر آید و زمان را از کف بدهی.»

من هم او را دوست می‌دارم، چون محمد صلی الله علیه و آله را دوست دارد.» پس از آن، خداوند - تبارک و تعالی - به یوسف دستور داد با زلیخا ازدواج کند.<sup>۱</sup>

### ۵. دلسوزی فرزند یوسف علیه السلام

از وهب بن مثنبه نقل شده است که در برخی کتابهای الهی خواندم که یوسف با همراهانش بر همسر عزیز،

۱. اسْتَأذَنَتْ زَلِيخَا عَلَى يُوسُفَ فَقِيلَ لَهَا يَا زَلِيخَا إِنَّا نَكْرَهُ أَنْ تَقْدَمِي بِكِ عَلَيْنَا لِمَا كَانَ مِنْكَ إِلَيْهِ قَالَتْ إِنِّي لَا أَخَافُ مِنْ يَخَافُ اللَّهُ فَلَمَّا دَخَلَتْ قَالَ لَهَا يَا زَلِيخَا مَا لِي أَرَاكِ قَدْ تَغَيَّرَ لَوْنُكِ قَالَتْ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الْمُلُوكَ بِمَقْصِيَّتِهِمْ عِبِيدًا وَجَعَلَ الْعَبِيدَ بَطَاطِعَهُمْ مُلُوكًا قَالَ لَهَا يَا زَلِيخَا مَا الَّذِي دَعَاكِ إِلَيَّ مَا كَانَ مِنْكِ قَالَتْ حَسُنَ وَجْهَكَ يَا يُوسُفُ فَقَالَ كَيْفَ لَوْ رَأَيْتَ نَبِيًّا يُقَالُ لَهُ مُحَمَّدٌ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَحْسَنَ مِنِّي وَجْهًا وَأَحْسَنَ مِنِّي خُلُقًا وَ أَسْمَحَ مِنِّي كَقَا قَالَتْ صَدَقْتَ قَالَ وَكَيْفَ عَلِمْتِ أَنِّي صَدَقْتُ قَالَتْ لِأَنَّكَ حِينَ ذَكَرْتَهُ وَقَعَ حُبُّهُ فِي قَلْبِي فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَيَّ يُوسُفُ أَنَّهَا قَدْ صَدَقَتْ وَ أَنِّي قَدْ أَحْبَبْتُهَا لِجَنَّتِهَا مُحَمَّدًا صلی الله علیه و آله فَأَمَرَهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْ يَتَزَوَّجَهَا. (بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۲۸۱).

به سوی یوسف آمد، یوسف بیرون آمد و از یعقوب و هیئت همراهش استقبال کرد. در این هنگام، بر زن عزیز [مصر] گذر کرد که در اتاقی عبادت می‌کرد؛ چون یوسف را دید، او را شناخت و با صدایی اندوهگین فریاد زد: «ای سواره! اندوهت برآیم طولانی شد. چقدر تقوا زیباست و چگونه بندگان را آزاده می‌گردانند؟ و چقدر گناه زشت است و چگونه آزادگان را به بردگی می‌کشاند؟»<sup>۳</sup>



زلیخا گفت: «عقیده من، چنین است و اگر پس از من، زنده ماندی خبرش به تو می‌رسد.» یوسف علیه السلام دستور داد که به وی، یک قنطار طلا بدهند.<sup>۱</sup>

زلیخا گفت: «روزی حتمی است. و من گرچه گرفتار خشم شده‌ام، هرگز به پستی بر نمی‌گردم.» یکی از فرزندان یوسف علیه السلام به وی گفت: «این زن که بود که جگرم برایش کباب شد و دلم برایش به رحم آمد؟» آن حضرت گفت: «این جنبنده (وزنده‌جان) اندوهگین است که در بند انتقام افتاده است.» پس از آن یوسف با وی ازدواج کرد.<sup>۲</sup>

**۶. زشتی گناه**

شیخ طوسی به نقل از موسی بن سعید راسبی می‌نویسد: «وقتی یعقوب

۱. قنطار، یک واحد وزن در قدیم است که به چهار هزار دینار، یکصد هزار دینار، یکصد صد مقال... می‌گفته‌اند.

۲. امالی، شیخ صدوق، مؤسسه بعثت، قم، دار الثقافة، ۱۴۱۴ ق، ص ۵۲، ج ۷.

۳. امالی، شیخ طوسی، ص ۴۵۷، ج ۱۰۲۱ و بحارالانوار، ج ۱۲، ص ۲۷۰، ج ۴۶.